



# درس نویسنده‌گی

آرتور پورگز

ترجمه: قاسم صنوی

ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

که از ماجراهای بین المللی پیدا کرد این فکر را که در ذهنی قادر و درخشان زاده شده بود ، تغییر داد . در دنیای حاضر که ترس و بیزاری از بیگانگان بر آن سایه افکنده بود و حتی نسبت به سنت شکنان خودی هم ، خیلی اعتماد نمی رفت ، به آسانی امکان داشت که يك نفر مریخی تنها در یکی از فراموشخانه هایی که قرن بیستم نسبت به آنها علاقه فراوان داشت ؛ برای همیشه جاخوش کند .

این مرد مریخی اگر يك دهم فرهنگ فنی پدرش را هم به ارث برده بود ، می توانست قابل توجه ترین مهندس روی زمین شود . اما در او مطلقاً چنین آموزشی سابقه نداشت . وقتی سفینه شناسایی پدرش ، بر فراز زمین در سیرای علیا در هم شکسته بود و مریخی جوان به تنهایی از بلیه جان بدر برده بود ، تقدیر خواسته بود که از سر قسخر لبخندی نثار او کند ؛ زیرا این سفینه شکسته بینوا چه در مریخ و چه در هر جای دیگری ، به شدت از هر گونه کار عملی محروم بود ؛ زیرا که شاعری بیش نبود .

آرتور پورگز نویسنده آمریکایی در سال ۱۹۱۵ متولد شده است و در درجه اول ریاضیدانی است متخصص که نخستین کارهایش را در مجله های علمی به چاپ رسانده . او از سال ۱۹۵۱ نوشتن افسانه علمی را آغاز کرده . او در این داستان با طنز شیرینی نشان می دهد که متخصصان افسانه های علمی آن قدرها هم با ارزش نیستند .

انسان اهل کره مریخ هم که باشد باز باید امرار معاش کند .

نزدیک به يك سال می شد که مرد مریخی در کره زمین غرق شده بود . او ، در جامعه ای که جنبه های تهاجمی اش ، از هر چه که او در سیاره خودش می توانست تصور کند ، فزونی می گرفت ؛ غریبه بینوایی بیش نبود . او با ساده دلی هیجان آوری اندیشیده بود که خود را به عنوان نخستین مسافر مریخی عرضه خواهد کرد و لطف های آمیخته به شور و هیجان انسانها را خواهد پذیرفت . اما شناخت بیشتری

قطعاً آخرین اثر او در نظر ناقدان مریخی ، هر چند کج خلق هم که بودند ، همانند « برکشتی نشستن به قصد بیژانس » برای مردم زمین ، آتشبازی زیبا و پر قدرتی بود ، با این همه زندگی کردن از راه شعر در روی کره زمین هم ، آسان تر از مریخ نبود . حتی پیش پا افتاده ترین مجله ها هم خدماتی را که او عرضه داشته بود نپذیرفته بودند و آن دسته از نویسندگانی را که مخالف شیوع علوم در میان عوام بودند ، ترجیح می دادند .

به این ترتیب بود که مرد مریخی مدت يك سال کارهای خوار کننده و پستی را که معمولاً آمریکایی ها به سیاهان و روس ها به اتباع غیر روسی خود ، اختصاص می دادند قبول کرد تا حوائج خود را برآورد اما دیری نمی گذشت که همه این ها به گذشته او تعلق پیدا می کرد . زیرا او در آن هنگام نامه ای در دست داشت که می توانست به معنای نجات او باشد . او هنگامی که روی جلد مجله « فضای بالا » را که بر آن دختری نیمه عریان در حال جدال با مخلوقی کابوس وار و دارای اندامی عنکبوت وار و به رنگ گچ کپک زده ، نقاشی شده بود ، دیده بود ؛ به نظرش چنین رسیده بود که دنیا برایش روشن شده است . عنوان داستان که عبارت از « سفینه شکسته مریخ » بود ( و او را با آن که انگلیسی را به طور کامل نمی دانست تکان داده بود ) به نظرش رسیده بود که پیامی شخصی و حاکی از استمالت و دستگیری است .

او هفته ها و هفته ها ، بسیاری از مجله ها و نشریه های ویژه ادبیات علمی تخیلی را خریده و با حرص و ولع خوانده بود . در ابتدای کار ، یگانه خاصیتی که این آثار داشتند ، این بود که فکر او را از دلنگی و بیکاری ، به مسائل دیگری معطوف دارند ولی دیری نگذشت که ذهن تند او توانست از این نوشته ها توشه بگیرد و الهامی به سراغش آمد . شخصی که بتواند درباره مریخ افسانه علمی اصیل و رسمی بنویسد حتماً باید بر سایر رقیب برتری پیدا کند . چند نویسنده متوسط که به شهرت رسیده بودند ، برای هر کلمه پنج سنت می گرفتند . او که از زندگی مریخی ها شناختی بی نظیر داشت باید دو برابر این رقم را دریافت دارد . این طور ، تمام رکوردهای شناور شدن در فضا ، شکسته می شد .

و به این ترتیب بود که او ، چند هفته پس از فرستادن نخستین داستان خود ، در دستهای مرطوبش نامه ای مختصر از يك مدیر انتشارات داشت که « آقای اسمیت » را دعوت می کرد با هم صحبت کنند . مرد مریخی در حالی که سینه سپر می کرد و باد در آن می افکند ، بر دری که رویش نوشته شده بود : « ادبیات علمی مثبت » آهسته ضربه ای نواخت . چند ثانیه بعد او در مقابل مردی تنومند ، مهربان ، دارای موهای سیخ سیخ و نگاه هایی حاکی از ذکاوت نشسته بود . نویسنده تازه کار ، پیشاپیش به پایان شادمانه ای که این دیدار ، نوید بخش آن بود می اندیشید . شاید او برای هر کلمه پانزده سنت بگیرد . وقتی این همه چیزهای ابلهانه چاپ می شود امکان ندارد که يك کار جدی توجه مردم را به خود جلب نکند .

مدیر با حرارت شروع به صحبت کرد :

« آقای اسمیت شما استعداد دارید . داستان شما به نحو عالی طرح ریزی

شده است . در آن آکسیون و مقصداری دلهره گنجانده شده است و شخصیت ها با ظرافت و به نحوی قابل توجه توصیف شده اند . شیوه شما را در استفاده از کلمات به صورت ترکیب های بی سابقه ، دوست دارم . این کار تقریباً شیوه فردی بیگانه است که اشتباه هم نمی کند . برقی از رضایت از چشم های آبی رنگ و اندوهگین نویسنده گذشت . پرسید :

« از داستانم خوشتان آمده ؟

« هم بله و هم نه . استفاده از آن برایم ممکن نیست .

« متوجه منظورتان نمی شوم . شما همین الان می گفتید که ...

« درست است . داستان شما امتیازهای زیادی دارد . آنها را ذکر کردم .

اما برای خواننده های ما چنین چیزهایی نمی تواند مطرح باشد .

هیكل سنگینش را به جلو خم کرد و افزود :

« باید به شما بگویم که مخاطبان « ادبیات علمی مثبت » ، گروهی از

مردم کتابخوان نخبه هستند . کسانی که این مجله را می خردند قطعاً در

مسور آنتریگ آکسیون و روانکوی قهرمان ها قادر به ارزش یابی

هستند . آنها در زمینه ادبیات خیره و صاحب نظرند . ولی این عوامل در

زمینه علمی غیر قابل طرح است . آقای اسمیت اگر به خود اجازه بدهم

باید بگویم که شما دقیقاً از نجوم ، زیست شناسی و فیزیک چیزی

نمی دانید .

سرش را با اندوه تکانداد و اضافه کرد :

« چرا شما خواسته اید منحصرأ در زمینه ای که شناخت های عمیق فنی ،

یکی از شرایط لازم و اساسی است بنویسید . من نمی توانم این نکته را

درک کنم . ( دستش را روی دستنوشته فرود آورد و ادامه داد ) این جا

با سبکی درخشان مواجه هستیم ولی بی اطلاعی مطلق از ابتدائی ترین

علوم آن را خراب کرده است .

اسمیت گیج شده بود . انگشتانش را به یقه پیراهنش برد پوست پریده

رنگ او به نحوی غریب ارغوانی شده بود . هنگامی که ابروانش را بالا

می برد به عنوان اعتراض گفت :

« من نهایت توجه را به جزئیات داشته ام . واقعاً نمی دانم کجا ...

« قطعاً . جزئیات ... دقیقاً همین جزئیات مطرح است .

مدیر لحن ترحم انگیزی به خود گرفت و اضافه کرد :

« به همین جهت است که این تصمیم نسبتاً غیر عادی را گرفته ام که

حضوراً برایتان توضیح بدهم . استعداد شما حرف ندارد . و « ادبیات

علمی مثبت » مجله ای است که همیشه به دنبال نویسندگان جدید نوید

بخش می گردد . شاید ادبیات شما را نجات دهد . من به سهم خود این

طور فکر می کنم ؛ البته به شرط این که نصیحت پذیر باشید .

اسمیت با قیافه ای ناراحت گفت :

« شما می خواهید بگویید که جنبه علمی داستانم اگر ... بله ... اگر

جدی بود قابل قبول بود ؟

مدیر در حالیکه لبهایش را به نشان انتقاد جلو می آورد گفت :

« بله . گذشته از این نمی توانم اطمینان قطعی به شما بدهم . طبیعی ست

که می بینم از این امر چه سودی حاصل می شود .

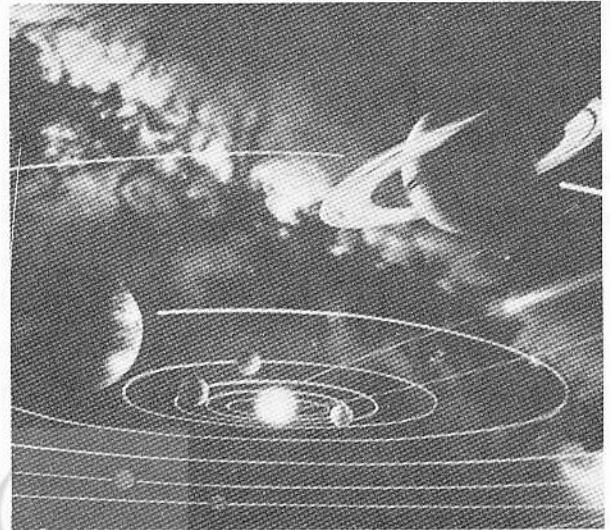
« داستان دیگری با خود آورده ام . این داستان شامل جزئیاتی در باره

مریخ است که ...

نه، حالا نه. وقت ندارم. به داستانی که برایم فرستاده اید نگاه می‌کنیم.

و در حالی که ابروها را در هم گره می‌کرد، ضربه‌های کوتاهی به دستنوشته زد و گفت:

در مرحله اول مریخ کره ای ست که در آن حتی به اندازه یک بار مسواک



زدن آب پیدا نمی‌شود و آن وقت شما از قهرمانتان یک شناگر بی‌نقص می‌آفرینید. و چون این امر به تنهایی کافی نیست او هر پنج دقیقه، رودخانه، دریاچه، یا استخری پیدا می‌کند که در آن شیرجه بزند. در کره مریخ! ببینید همین خودش خنده دار است. تمسخر خوانندگان سبب می‌شود که نسخه‌های مجله‌های ما از بساط روزنامه فروش‌ها جمع آوری شود.

اسمیت جویده جویده گفت:

منظور شما این است که در کره مریخ آب وجود ندارد؟

آه خدای من! خودتان متوجه اید؟ شما حتی زحمت نکشیده اید به بررسی همین موضوع بپردازید. نوشته پروفیسور اسپنسر جونز موسوم به «تسخیر فضا» را نخوانده اید؟

اما در باره مریخ چه می‌دانند؟ کسی که به آن جا نرفته است.

مدیر از جا در رفت و گفت:

به! به! بیش از آن چه تصور می‌کردم شما نسبت به علم طغیان کرده اید. خدای من! اسمیت، شما تا کنون اسم وسیله‌ای به نام اسپکتروسکوپ را نشنیده اید؟ این وسیله‌ای است که ... نه، از تلسکوپ که ساده تر است بگوییم.

و دستش را به شکل لوله‌ای دراز در مقابل چشم گرفت و حیرت‌زده نویسنده مات و مبهوت را نگریست. و با لحنی اندوهناک گفت:

گوش کنید اگر چیزی باشد که اهل نجوم از آن اطمینان داشته باشند، این است که مریخ خشک تر از ... خشک تر از ...

و در مورد انتخاب وجه مقایسه‌ای قابل پذیرش، تردید کرد. و بالاخره پیروزمندانه نتیجه‌گیری کرد:

خشک تر از داستان برگزیده شماره ماه قبل مجله «فضای بالا» است.

اسمیت بدون شوق و شور گفت:

خوب اگر شما دلایلی دارید من حدس می‌زنم که ...

مدیر گفت:

دلایل غیر قابل رد. مریخ سرد و خشک است. با همان یقینی که جین راسل پستاندار است. شك کردن در باره مواردی که به طور قطع روشن شده است فایده‌ای ندارد. ببینید حتی خواننده‌های مجله «ماجراهای کهکشان‌ها» هم، همه چیز را در باره مریخ می‌دانند. شما اگر یکی از سیاره‌های «سی ریوس» را انتخاب می‌کردید، حتی اگر مردم آن جا را در اقیانوسی از کنیاک‌های هزار ساله می‌افکندید، کسی اعتراض نمی‌کرد.

زیانش را روی لبهایش کشید.

با این همه قطعاً می‌توان حدس زد که ...

در مورد آنچه به خواننده‌های ما مربوط می‌شود شما نمی‌توانید کمترین حدسی بزنید. آن‌ها همه تکنیسین هستند. یکی از نویسندگان من داستانی در ذهن پروراند که ماجرایش در سیاره‌ای می‌گذرد که هوای آن آمیخته‌ای از هیدروژن و کلر است. خورشید

زیبایی چون خورشید ما دارد. نمی‌دانم چطور گذاشتم چاپ شود. اما ... (این را با لحن غم‌انگیزی گفت) اما دوستان و چهل و شش نفر اشتراك خود را فسخ کردند. در مقابل سی و پنج سنت ناقابل، افرادی

وجود دارند که از ما توقع تفریح و نیز مطالب سالنامه‌های فیزیک و شیمی را دارند. می‌دانید که حتی تکنیسین‌های اتمی «اوکا رایج» هم مجله «ادبیات علمی مثبت» را می‌خوانند. چرا؟ برای این که در آن علم

جدی را می‌یابند. یکی دیگر از وجوهی را که این بار به زیست‌شناسی مربوط می‌شود در نظر بگیرید. چند سال پیش شما می‌توانستید فرد مریخی را به شکل توده‌ای به رنگ قرمز تیره و دارای

شکلی کابوس‌وار و با آنتن و بال و دندان‌های بیرون زده مجسم کنید که ترکیبی از فلزی چون لیتیروم غذای مورد علاقه‌اش است. اما همه این‌ها مربوط به گذشته است اورگانیزم‌ها امروزه باید نتیجه‌ای به بار

بیاورند. مثلاً قهرمان شما که گریل پرفرانیک خوانده می‌شود ... راستی تا یادم نرفته از این اسم بگویم. این اسم نمی‌چسبد. چرا جامعه‌ای که تکنولوژی آن این قدر از جامعه ما جلوتر است اسم‌هایی این چنین پوچ را که موقع تلفظشان آرواره‌های انسان نزدیک است از جاکنده

شود باید تحمل کند؟ شاید در آن جا از اعداد و حرف‌ها یا ترکیبی از این‌ها استفاده کنند. اسم قهرمانتان را بگذارید ب. ت. ۶۵. ل. س/م. ف. ت. یا چیزی از این قبیل. آدم‌های علمی چیزهایی از این قبیل را مانند همه چیزهای سیستماتیک دوست می‌دارند. یا اگر

احساس می‌کنید اینها کهنه می‌شود، گرایش‌های نو را بپذیرید. بخصوص اسامی کوتاه را که یاد آور اسم‌های آمریکایی است. اسمیت به جای اسمیت، کنور به جای کنور و «جان» را هم ایداً فراموش نکنید، هرگز نگویید جان ...

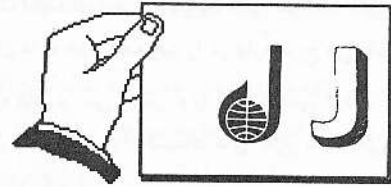
مکشی کرد و به نظر رسید که اندکی حیرت کرده است و بعد گفت:

اینها هر دو در موقع تلفظ مثل هم هستند. خودم تا به حال آنها را به صدای بلند ادا نکرده بودم. اما به خاطر داشته باشید که موقع نوشتن

«جان» هیچوقت «اچ» نگذارد.

اسمیت با حرکت سر تأیید کرد و بعد گفت:

اما امکان دارد که ملتی از این مرحله حروف و اعداد بگذرد. استفاده از اسامی خانوادگی دلایل شخصی و روانی دارد. دلایل بوروکراتیک هم وجود دارد. و اگر اسامی، ریشه های فرهنگی و اجتماعی عمیق داشته



باشد، نمی توان آنها را به نام های خلاصه شده یا تغییر یافته بدل کرد. اما اگر شما خواسته باشید، همه ی آنها را به آسانی می توان اصلاح کرد. بهتر است به موضوع واقعیت های زیست شناسی برگردیم ...

این را به من می گویند؟ همین پرفرانیک را در نظر بگیریم. فروشنده ای را می شناختم که اسمی دشوار چون همین قهرمان شما داشت. کسی هم نمی توانست آنرا ادا کند. او را ماکس صدا می زدند. به هر حال ما این آقای پرفرانیک را داریم که نود درصد آدم نماست. خوب به این بینوا چه تحمیل می کنید؟ او را صاحب چشم سوومی معرفی می کنید که به کاری نمی آید. و شاخکی سبز به او می دهید که عملاً وجودش امکان ندارد. اگر از نقطه نظر تحول، سخن بگوییم، این امر غیر قابل بخشش است. به چه جهت او باید در میان دو چشم طبیعی و عادی، چشم سوومی کاملاً دیگرگون داشته باشد که در اورگانسمی که به طور حتم برای قرینه سازی طرح ریزی شده است همان میدان دید دو چشم عادی را داشته باشد؟ این چشم سووم چه نقشی می تواند بازی کند که دو چشم عادی نمی توانند؟ شرط می بندم که به این نکته اصلاً فکر نکرده اید... شما فقط یک چشم و یک شاخک زیبای سبز اضافه کرده اید تا اهمیتی بدهید، همین و بس. این هم از این مریخی. اگر شما یکی از کتابهای مربوط به آناتومی تطبیقی را سرسری نگاه کرده بودید، یا اگر درباره تحول مهره داران کسب اطلاع کرده بودید، مرتکب اشتباه هایی به این بزرگی نمی شدید.

نویسنده با صدایی نازک که به قیمت کوشش فراوانی واضح شده بود گفت:

تصور می کنم توضیح داده باشم که این چشم سووم در مقابل اشعه ماوراء قرمز حساس است.

مدیر با بی صبری، غرغرکنان گفت:

تازه این ابلهانه تراست. این توضیح فقط برای آن داده می شود که وجود این چشم سووم را توجیه کند. اما عضوی این چنین که درست در وسط دو چشم عادی قرار گرفته، غیر ممکن است که دارای نقشی کاملاً متفاوت با نقش همسایه های خود باشد که از نظر ساخت به شدت شبیه خود آن هستند. باز اگر این چشم بالای سرش نظیر سوسمار بزرگ یا بالای پیکرش قرار داشت، چیزی... اما در این وضعیت هم، خوانندگان ما به راه نمی آیند چه رسد به این موجود این قدر انسانی.

اسمیت اعتراض کنان گفت:

این چشم سووم دارای يك نقش اجتماعی ست. این چشم، چشم بزرگ را منعکس می کند. به خاطر بیاورید: وقتی دختر جوان با او قطع رابطه می کند، او با چشم سووم خود نگاه کینه جویانه ای به دختر می افکند و کاری غیر عادی می کند. معمولاً این چشم تقریباً نا پیداست. درست خط سفید رنگی است.

مدیر گفت:

خوب. این کشف جالبی است، این را قبول می کنم. شما باید در

مورد این چشم چیزی تصور می کردید. باید جنبه خصوصیت فردی را که بد مطالعه نکرده اید، حفظ می کردید. شما در مورد توصیف رفتار غیر انسانی، گلیستان را خوب از آب در آوردید. اما در مورد نجوم و زیست شناسی کمی نظم ایجاد کنید. و شر این شاخک لعنتی را هم از سرم کم کنید.

اسمیت گفت:

و جو دان برای ایجاد انتریک ضروری است. شما شکل جامعه را به خاطر می آورید...

مدیر لحنی اخم آلود اختیار کرد و گفت:

نه. سی سال پیش درست بود. هر فرد مریخی یا هر اهل زهره حق داشت به عنوان آرم و علامت؛ خود، شاخک به اهتزاز در آمده ای داشته باشد. اما حالا نه. يك شاخک می تواند به نحوی علاج ناپذیر يك افسانه علمی قابل توجه را خراب کند. باور کنید، من این را از روی تجربه می دانم. چرا يك جوان خوب و تقریباً انسانی، باید شاخک زشتی روی سینه اش داشته باشد؟ توجیه بر اساس تحول نمی تواند پایدار باشد. نویسنده که اندکی می لرزید گفت:

من در داستان تصریح کرده ام که مریخی ها چطور بر اثر طغیان توانسته اند به میل خود گسترش بیولوژیک را تغییر دهند. بالاخره وقتی نژادی به اندازه کافی جلو افتاده که بر تحول خود اثر بگذارد...

مدیر، قاطعانه گفت:

این قسمت را من سرسری خواندم. من می دانستم که شاخک به هر طریق که شده، باید سبز شود اما به جزئیات نپرداختم. اسمیت پرسید:

از نظر علمی چیز دیگری وجود دارد که بگویید؟

مدیر که از ابراز عقیده اش لذت می برد، گفت:

خیلی. اما وقت نداریم به همه این جزئیات بپردازیم. شما متوجه منظورم شده اید. به مطالعه علوم بپردازید. کتاب های مرجع را بخوانید همه چیز. می گویم همه چیز. را بررسی کنید. فقط موقعی از حدس استفاده کنید که اطلاعات دقیق در دست نباشد. و در این موارد هم خیلی محتاط باشید. عقل سلیم را بکار بندید. نگاه کنید. به نظر و فکر غیرعادی خودتان در مورد جنس توجه کنید.

دو نوع عضو جنسی برای موجود نر در نظر گرفته اید. یکی برای بوجود آوردن افرادی از جنس نر و دیگری برای ایجاد افراد ماده. افراد نطفه شناس از این حرف به شدت به خنده خواهند افتاد. روشن است که گسترش سلول ها نمی تواند در این جهت طغیانی پدید آورد. اسمیت،

سعی ما این است که آینده را مجسم کنیم. روزی می رسد که ما به مریخ و زهره قدم بگذاریم. آیندگان خواهند دانست که این کرات چگونه اند. اما تا آن موقع ما به غور می پردازیم ولی این کار را فقط براساس واقعیت های با ارزش عینی وقابل نمایش، انجام می دهیم.

مدیر با حالتی خسته در صندلی راحتی اش فرو رفت و ادامه داد:

- فکر نمی کنم که این داستان به درد بخورد که به شما پس بدهم. شما امتحان دیگری بکنید؛ اما کار را با مطالعه شروع کنید. اندرز مرا بکار بگیرید و مریخ را کنار بگذارید. ریزه کاری های کوچکی وجود دارد که ممکن است شما را دچار لغزش کند. سیاره دیگری را در منظومه شمسی انتخاب کنید که خواننده، چیزی از آن نداند. ما به خیلی حدس های ابلهانه در باره مریخ بر می خوریم ولی در تمام مدتی که سر دبیر هستم، حدس هایی به اندازه نظر های شما بد و بی اساس ندیده ام؛ خدای من! این قهرمان ماده پستاندار که تخم می گذارد.

اسمیت گفت:

- اما در روی زمین هم نظایر آن وجود دارد. در مورد اورنی تورنک چه می گوئید؟ یا در مورد خار پشت استرالیایی؟

مدیر گفت:

- درست است اورنی تورنک. شرط می بندم که شما این نام را ذکر خواهید کرد. این جانوری است در حد فاصل ودر پایین ترین سطح. خودتان امتحان کنید. از شما نمی خواهم که حرف مرا باور کنید. وجود پستاندار تخم گذار در مرحله عالی، فکر پوچی ست. تناقض واقعی ست. مغز به همان سرعت اورگانیزم بدن، رشد می کند. یک پستاندار عالی که تخم بگذارد، از نظر گاه زیست شناسی، به همان اندازه خیال باطل است که بگوییم سوسکی جبر یاد می گیرد. مسأله ظرفیت در میان است. متوجهید؟ از کجا توانسته اید این زبان انگلیسی بسیار نتیجه بخش را برای نشان دادن شخصیت هایی که حالات روانی شان این قدر متقاعد کننده است، بیابید، ولی از جهل علمی بی پایان خودتان چیزی از دست ندهید...

مدیر با نگرانی حرفش را نا تمام گذاشت. اسمیت با نوای سوت مانند زهر آگینی گفت:

- به این ترتیب علم من دارای پایه نیست. من احمق هستم، نه؟ و شما خیلی می دانید، نه؟

و در حالی که از فرط خشم می لرزید، قدمی به جلو برداشت. مدیر که راه گلویش بند آمده بود، فریاد زد:

- هی، یک دقیقه صبر کنید.

با حالتی هاج و واج به اطراف نگریست. منشی لعنتی اش کجا بود؟ باید همین لحظه را انتخاب می کرد تا قاچاق شود. ممکن است این مرد دست به خشونت بزند. آدم ابداً نمی داند که این نویسنده های حساس چه می کنند. ادامه داد:

- در حرف های من هیچ جنبه شخصی وجود ندارد. من نمی خواستم... دهان ناباورش را در مقابل سه چشم آبی که نگاهشان درخشش فلز گونه ای داشت و به شدت در نگاه او غرق می شد، گشود. نویسنده تسخر کنان غرید:

- مطمئناً هیچ جنبه شخصی وجود نداشت. من هم نه...

تکمه های پیراهنش باز شد تا به شاخک سبزخشن عضله داری، راه عبور بدهد. شاخک مانند رشته هان تازیانه ای دستنوشته را از میان انگشتهای فلج مدیر بیرون کشید.

اسمیت غرید:

- شما اطلاعات زیادی در مورد مریخی ها دارید. در مورد آنها حرف بزنیم. بدانید که من در آنجا از تخم بیرون آمده ام. از یک تخم. بله از تخم.

قدمی به عقب برداشت و ادامه داد:

- باید یک چیز دیگر را هم بدانید. اسم من گریزیل پفرافنیک است و این اسم بیش از اسم شما یعنی تنو بالذ. ای. هامپدینگ مدیر، خنده دار نیست. معنای این «ای» چیست؟ ارشمیدس عالم؟ یک موضوع دیگر: من در مریخ سوسکی دارم که می تواند مسأله جبر حل کند. او می تواند معادله های چند مجهولی حل کند.

آن وقت مرد مریخی در حالی که محکم روی پاهایش ایستاده بود، با حالت پیروز مندانه ای انتظار می کشید که مدیر از پای درآید. او بر اثر انفجار خشم آرام گرفته بود. این فکر که معذرت های مدیر را هر چند ناچیز هم که باشد، نپذیرد به او لذت می داد؛ حتی اگر برای هر کلمه چهل سنت بدهد باز هم نخواهد پذیرفت.

برای مدت چند ثانیه سکوت برقرار شد. چیزی چون شرم به سرعت برق از نگاه مدیر گذشت اما فقط همین. او ابرو ها را در هم گره کرد و به آرامی گفت:

- آقای پفرافنیک عزیز، معمولی ترین عذر نویسنده تازه کار این است که بگوید: این اتفاق برایم افتاده، موضوعات واقعی به من مربوط نیست. همان طور که به هنرمند هم مربوط نیست. موضوع اصلی عبارت از متقاعد کردن است. آقای عزیز ممکن است آن چنان که خودتان توصیف می کنید، شما مریخی باشید. اما توصیف شما ابداً ناباوری را از بین نمی برد. در نتیجه کار شما نا موفق است. و حالا اگر بخواهید و بنده را ببخشید...

و با اشاره ای که معنایش روشن بود در را نشان داد.

و گریزیل پفرافنیک، نخستین نویسنده ای که می توانست مطالب دست اول در باره مریخ بنویسد، با گوش های آویزان راهش را گرفت و رفت.

